

طرز نگاه به پدیده‌های محیط،
نوع و میزان هوش ما را آشکار
می‌کند.

هوش عاطفی و درون شخصی که یکی
از انواع هوش‌های معرفی شده توسط گاردنر
است، این مفهوم را می‌رساند که بعضی از
افراد در درک تفکر و احساس دیگران، حس
دقیق‌تری دارند و چابک‌ترند.

نظام‌های آموزش و پرورش
چگونه عاطفه و عاطفه‌ورزی را به
یادگیرندگان یاد می‌دهند؟

بی‌تردید، نحوه نگاه ما به پدیده‌های
محیط، برخاسته از نحوه «یاد دادن‌ها» و «یاد
گرفتن‌ها»-ی است که از طریق انواع
یاددهندگانی که در محیط وجود دارند، به ما
می‌رسد. چه چیز دیدن، چگونه دیدن، و
تاچه عمقی دیدن و درک کردن، جزو
یادگیری‌هایی هستند که به ما انتقال می‌یابند.
هوش مفید یا بهینه در هر یک از
قلمروهای چندگانه گاردنر، به طرز نگاه کردن
خاص ما به محیط مربوط می‌شود. طرز نگاه
کردن‌ها در هر قلمرو، با هر کیفیتی که باشد،
سبب می‌شود عملکردی - بهینه یا غیر بهینه -
را در آن قلمرو به کار گیریم. طرز نگاه به
پدیده‌ها، وسیله‌ای است برای دست یافتن به
کردارها و

به ما پیام می‌دهد که آنچه در جهان خارج وجود
دارد، همان گونه‌ای وارد دنیای درون ما
می‌شود و شکل می‌گیرد که به آن نگاه
می‌کنیم.

همه یادگیری‌های دانش‌آموزان از طریق
معلم و در کلاس درس صورت نمی‌گیرند.
در مجموع روابط درون مدرسه که روابط
مدیران، معاونان و حتی دیگر کارگزاران
مدرسه را نیز دربر می‌گیرند، به‌طور مستقیم
و غیر مستقیم، یاددهی‌ها و یادگیری‌های
پنهان و آشکاری موج می‌زنند که بر درک و
استنباط دانش‌آموزان اثر می‌گذارد و به
لایه‌های هوشی و هوشیاری آنان تلنگر
می‌زنند.

فرد همواره می‌تواند رابطه خود را با محیط
به شیوه‌هایی که به محیط نگاه می‌کند، تعریف
کند. بر اساس این اصل آشکار، آنچه در
جهان خارج وجود دارد، چیزی نیست جز آنچه
هر کس می‌بیند و می‌فهمد. نوع نگاه ما به
محیط برابر است با نوع درک و فهم ما از محیط
و پدیده‌هایی که در آن هست. بنابراین، هر
فرد به همان اندازه‌ای که با محیط و زندگی
اطراف آشنا می‌شود و با آن انطباق فکری و
ذهنی پیدا می‌کند، باهوش است. اگر چه
این نظر به دیدگاه‌های قرن نوزدهم
مربوط است، اما امروزه درستی آن،
هنوز هم به قوت خود باقی است و
هوش‌های چندگانه هوارد گاردنر را
هم در بر می‌گیرد.

یاد دادن‌های تحمیلی در نظام‌های
آموزشی و پرورشی با باید‌ها و نباید‌ها آمیخته
شده‌اند و فضای هوش و هوشیاری‌های فردی
یادگیرندگان را چنان اشغال می‌کنند که جایی
برای مصرف هوش‌های باطنی و تمایلاتی که
ذاتاً به آن‌ها وابسته هستند، باقی نمی‌گذارند.
علت واماندگی هوش‌های ذاتی این است که
یاد دادن‌های تحمیلی با رفتارها و کردارهای
عینی و اجرایی که در معرض دید و مشاهده
قرار می‌گیرند، تفاوت دارند و دچار
سرگشتگی می‌شوند.

در چنین وضعیتی است که درس
خواندگان کلاس درس و مدرسه، مدام با
چالش‌های فکری و ذهنی روبرو می‌شوند
یا همواره چالش‌آفرینی می‌کنند. اگر آنچه را
یاد می‌دهیم، در کردارها و رفتارهای
یادگیرندگان و نیز در طرز نگاهی که به محیط
پیرامون خود دارند، انعکاس نیابد، یا بازتاب
معکوس داشته باشد، در ردیف یاد دادن‌های
تحمیلی قرار می‌گیرند.

گفته شده است، هوش و هوشمندی به
معنی برقرار کردن رابطه‌ای بهتر و بهینه میان فرد
و محیطی است که در آن قرار دارد. این گفته

آنچه یاد می‌دهیم، آنچه یاد می‌گیریم



علم و فرازاده

دکتر علی خراسانی

عملکردها. هر نتیجه معنی داری که از نگاهمان بگیریم، درجه هوش و هوشیاری ما را به نمایش می‌گذارد.

شگفت است، خردسالان به سبب این که هنوز دیدن‌های تحمیلی را دریافت نکرده‌اند، وقتی به اطراف نگاه می‌کنند، چنان به درک عمیق هوشی خود می‌رسند که نتایج آن را تا زمان درازی در عملکردهای خود حفظ می‌کنند و واکنش‌های رفتاری‌شان را بر اساس دیدن‌های ژرف خود به منصفه ظهور می‌رسانند. اما متأسفانه، هر چه بزرگ‌تر می‌شوند، در برابر انواع موانعی قرار می‌گیرند که ندیدن‌ها، کم‌دیدن‌ها و توجه نکردن‌ها را رواج می‌دهند و آن‌ها را جایگزین دیدن‌های هوشی و هوشیاری آنان می‌کنند.

چارلز هندی، در کتاب «عصر سنت‌گریزی»^۱ خود می‌گوید: «چند سال قبل به من مأموریت دادند، سازمان بعضی از مدرسه‌های انگلستان را مطالعه کنم. با این سؤال که: در این جا چند نفر کار می‌کنند؟ مرصحت را با مدیران مدرسه‌ها باز می‌کردم. پاسخ همه آن‌ها شبیه هم بود. می‌گفتند، بین ۷۰ تا ۹۰ نفر. وقتی پاسخ‌ها را با یکی از کارشناسان ارشد آموزش و پرورش در میان گذاشتم، گفت: بله عزیزم، آن‌ها نوظفنجی‌ها را به حساب نیاورده‌اند. به او گفتم: نه عزیزم، آن‌ها دانش‌آموزان را به حساب نیاورده‌اند!»

در یکی از جلسات مدیران از آن‌ها پرسیدم: «نقش دانش‌آموزان در مدرسه‌ها چیست؟» آن‌ها به اتفاق گفتند: «دانش‌آموزان کارگرند و ما آموزگاران، مدیران و مربیان هستیم.»

اما، واقعیت این است که هیچ‌کس باور ندارد، دانش‌آموزان کارگر هستند. بر عکس، مدرسه‌ها به‌طور غریزی دانش‌آموزان را «محصولات» خود قلمداد می‌کنند.

همه می‌دانیم که محصولات در آغاز مواد خام هستند. مواد خام را در روند تبدیل شدن به محصول، از ایستگاه‌های مختلف کاری عبور می‌دهند، آن‌را پرداخته و درجه‌بندی می‌کنند و به بازار عرضه می‌دارند. دانش‌آموزان هم همین‌طور هستند؛ از یک در وارد می‌شوند و از در دیگر بیرون می‌روند.

حال باید به دنبال رابطه‌ای بگردیم که میان «کار» و «محصول» وجود دارد و نتایجی را نیز که

از این میان به دست می‌آید، مشخص کنیم. ● در دنیای کار، تبدیل موادخام به محصول، اگر به ۷۵ درصد برسد، به اندازه کافی خوب و مطلوب نیست. در حالی که این کیفیت در مدرسه‌ها «عالی» است.

● می‌توان گفت، به تقریب، ۴۰ درصد از مواد خامی که وارد مدرسه‌ها می‌شوند، کیفیت لازم را برای محصول مطلوب شدن و به مصرف رسیدن در بازار ندارند و دست‌کم، هرگز برای پرداخته شدن بیش‌تر، برگردانده نمی‌شوند تا به مرحله مطلوب مصرف برسد؛ بلکه رها می‌شوند تا خود روی پای خود بایستند.

جامعه آموزشی امروز، افراد را در اواخر دوران نوجوانی غربال می‌کند. باهوش‌ترها ادامه تحصیل می‌دهند و صلاحیت‌های بیش‌تری به دست می‌آورند و بقیه به امان خدا رها می‌شوند تا برپای خود بایستند. در واقع، دستگاه آموزش و پرورش از یک غربال استفاده می‌کند؛ غربال موفقیت فکری و ذهنی، بدان گونه که در امتحانات اندازه‌گیری می‌شود.^۲

چارلز هندی، پس از بیان این تجربه، درباره مدرسه‌های واژگون صحبت می‌کند. او مدرسه‌های واژگون را مدرسه‌هایی می‌داند که می‌توانند همه مواد خام دریافتی را با انواع کیفیت‌ها، قابلیت‌ها و توانایی‌هایی که دارند، به محصولات مفید و سودمندی تبدیل کنند که قابل عرضه به بازار هستند. در چنین مدرسه‌هایی، دانش‌آموزان نه تنها بیش‌تر یاد می‌گیرند، بلکه از دنیایی که می‌خواهند به آن وارد شوند نیز قصد بهتری خواهند داشت. اما دانش‌آموزان امروزی در حالی مدرسه را ترک می‌کنند که از دنیایی که به آن وارد می‌شوند، تصور عجیب و غریبی دارند.

او بحث خود را به بحث «هوش» می‌کشاند و از هوش‌های هفت‌گانه هواردگاردنر یاد می‌کند. هوش‌های هفت‌گانه‌گاردنر عبارتند از: هوش زبانی یا کلامی، هوش منطقی یا ریاضی، هوش فضایی یا تصویری، هوش موسیقایی یا موزون، هوش بدنی یا جنبشی، هوش درون شخصی یا درون فردی و هوش برون فردی یا میان فردی.

او می‌گوید: «هرکدام از این هوش‌ها در

زندگی انسان‌ها جای خاص خود را دارد. اگر در میان‌سال‌ها به اطراف خود و کسانی نگاه کنیم که خوشبخت و موفق هستند، متوجه می‌شویم که آن‌ها دریافته‌اند، در چه زمینه‌ای استعداد (هوش برتر) دارند و در همان ده‌اند.»

مهم‌ترین بحث او در این زمینه این است که اولین نوع هوش (هوش زبانی و کلامی)، به هیچ‌وجه مهم‌ترین هوش نیست و این در حالی است که متأسفانه شش نوع هوش دیگر - احتمالاً تعداد بیش‌تری بر آن‌ها اضافه شده یا خواهد شد - زیر عنوان «فعالیت‌های فوق برنامه» گروه‌بندی می‌شوند و تأسف بارتر این که در بسیاری از مدرسه‌ها، چنین فعالیت‌هایی وجود ندارند، یا اگر وجود داشته باشند، به جد گرفته نمی‌شوند و رسمیت نمی‌یابند.

مدرسه‌های واژگون که نوعی متفاوت با مدرسه‌های موجود هستند، می‌توانند سایر انواع هوش را هم به رسمیت بشناسند و از این طریق به گونه‌ای سودمند کمک کنند، هر دانش‌آموزی که مدرسه را ترک می‌کند، دست‌کم دریکی از انواع هوش - و یقیناً هوش برتر خود - به طرز نمایانی موفق شود. آن وقت است که کیفیت محصولات مدرسه به صد در صد می‌رسد و می‌تواند لوح «عالی» را دریافت کند.

هندی، توصیه می‌کند: «اگر قرار است آموزش از زمان عقب نیفتد، باید به گونه‌ای دیگر (واژگون) حرکت کند. نظام آموزشی که اجازه می‌دهد، بیش‌تر از یک سوم اعضایش بدون پیشرفت، مدرسه را ترک کنند، درخور و شایسته‌زمان‌مانیست، و نمی‌تواند درجه و رتبه «عالی» به دست آورد»

توانایی رویارویی با زندگی و برقراری ارتباط با آن، اهمیت زیادی دارد. اعتماد به نفس و مهارت یا استعداد، قابل خرید هستند؛ می‌توان آن‌ها را از مدرسه به دست آورد. به همین دلیل است که پذیرش وسیع‌تر و رسمی‌تر سایر انواع هوش در مدرسه‌ها تا این اندازه با اهمیت است.

زینویس

1. Howard Gardner

2. The age of unreason